گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید مدافع حرم «مصطفی زال‌نژاد»

زندگی شهدا هر روز بهتر از دیروز است

■ زینب محمودی عالمی

وقتی مصطفی زال‌نژاد به دنیا آمد، دو سال از جنگ تحمیلی می‌گذشت. مصطفی متولد سال ۱۳۶۱ در شهر آمل بود و بی‌آنکه محیط جبهه را درک کرده باشد، خصوصیات یک رزمنده را داشت. نفس کشیدن در محیط هیئات عزاداری امام حسین(ع) و رشد در بسیج و مسجد، باعث شد تا او از سال ۸۲ عضو سپاه شود و با پوشیدن لباس سبز پاسداری، آینده‌ای چون شهادت را برای خودش رقم بزند. شهید زال‌نژاد در کسوت یک مدافع حرم روز ۲۶ بهمن ۹۵ در منطقه درعا سوریه به شهادت رسید. آنچه می‌خوانید حاصل همکلامی ما با خانواده شهید است که پیش‌رو دارید.

محمد زال‌نژاد پدر شهید

خود شما در جبهه‌های دفاع مقدس حضور داشتید؟

بله، من متولد سال ۱۳۳۷ در آمل هستم و موقع جنگ جوانی بیست و چند ساله بودم. چند بار داوطلبانه به جبهه اعزام شدم. برادرم حسین زال‌نژاد هم در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید. حسین آن موقع ۱۶ ساله بود. وقتی حسین شهید شد، پسرم مصطفی فقط سه، چهار سال داشت.

رابطه پسرتان با عموی شهیدش چطور بود؟

موقع شهادت برادرم، مصطفی سن کمی داشت، اما ارتباط قلبی خوبی با عموی شهیدش برقرار کرده بود. اندک خاطرات عموی شهیدش در ذهنش بود. مصطفی بچه هیئتی بود. در هیئت محبین آل طه خادمی عزاداران امام حسین(ع) را می‌کرد. در طول سال هم برای شهدای دفاع مقدس یادواره می‌گرفت. او و دوستانش یادواره شهدا را در هیئتشان (محبین آل طه) برگزار می‌کردند. پسرم وقتی در سوریه بود، برای یادواره شهدا به رئیس هیئت زنگ زد و گفت یک جای خالی برای من در یادواره کنار بگذارید. انگار به او الهام شده بود که شهید می‌شود. مصطفی سه ماه بعد به شهادت رسید.

شهید با علاقه خودش عضو سپاه شد؟

بله، خودش این راه را انتخاب کرد. به سپاه پاسداران خیلی علاقه داشت. مهندس مخابرات بود. برای عضویت در سپاه ثبت‌نام کرد و می‌گفت باید در سپاه خدمت کنم. آموزشی‌اش که تمام شد استخدام شد. فعالیت زیادی در منطقه داشت. خالصانه و بی‌ریا کار می‌کرد. مصطفی از زمانی که وارد هیئت شد، مسیر زندگی‌اش را حسینی انتخاب کرد. بعد از اینکه وارد دانشگاه شد به عضویت سپاه پاسداران درآمد تا بهتر بتواند خدمت کند.

صدیقه نیاکانی مادر شهید

حاج خانم! چه زمانی با همسرتان ازدواج کردید؟ کمی از خودتان بگویید.

ما سال ۶۰ ازدواج کردیم. آن موقع ۱۴ ساله بودم. ۲۳ دی ۶۰ که عقد کردیم ۶ بهمن منافقین وارد آمل شدند و درگیری بین آنها و مردم پیش آمد. حاج آقا وقتی به خواستگاری‌ام آمد دیدم خانواده مذهبی هستند و وصلتمان شکل گرفت. عروسی خیلی ساده‌ای برگزار شد. عقدمان عید مبعث بود و اتفاقاً مراسم عقد پسرم مصطفی هم عید مبعث برگزار شد.

شما به عنوان مادر چه روش تربیتی در پیش گرفتید که پسرتان رزمنده جبهه مقاومت اسلامی شد؟

من دوست داشتم فرزندانم مذهبی بار بیایند. وقتی مصطفی هیئت آل طه می‌رفت خوشحال می‌شدم و دوست داشتم عشق امام حسین (ع) با گوشت و خون بچه‌هایم آمیخته شود. آقا مصطفی از همان کودکی پسر خوبی بود. در برنامه‌های مساجد حضور می‌یافت و در زورخانه ورزش می‌کرد. تا اول دبیرستان زورخانه می‌رفت. کلاس نقاشی و خطاطی هم می‌رفت. سال ۸۵ ازدواج کرد و خدا دو فرزند به ایشان هدیه کرد. مصطفی بعد از ازدواج تهران زندگی می‌کرد. کلاس مرحوم آیت‌الله خوشبخت می‌رفت. زمانی که شهید شد حاج سعید حدادیان که دوست مصطفی بود در تهران برایش مراسم عزاداری گرفت. وقتی پسرم تصمیم گرفت مدافع حرم شود ما مانع حق طلبی‌اش نشدیم. بستگان و فامیل می‌گفتند چرا گذاشتید مصطفی به سوریه برود؟ در جوابشان گفتم اگر پسرم نرود، پس چه کسی مدافع حرم حضرت زینب (س) باشد. اگر در ایران راحت زندگی می‌کنیم به پشتوانه مدافعان حرم و رزمندگان اسلام است.

خود شهید هم به هر حال صاحب زن و فرزند بودند، به نظر شما آقا مصطفی چطور دل از زن و فرزند کند و راهی شد؟

پسرم عاشق زن و فرزندانش بود. آبان سال گذشته که پدر خانمش تصادف کرد ۱۰ روز در بیمارستان بود. همسرش هم خیلی به او علاقه داشت و برای رفتنش ناراحت بود، اما خب او هم اعتقاداتی داشت که برایشان از تعلقات گذشت. البته هربار که پسرم به سوریه می‌رفت من و همسرش مانعش نمی‌شدیم. با این وجود مصطفی چند بار عازم سوریه شد.

با خبر شهادتش چطور برخورد کردید؟

مسلماً ناراحت شدیم ولی افتخار می‌کنیم چنین فرزندی داشتیم که در راه خدا دادیم و به حضرت زهرا(س) و زینب(س) هدیه کردیم. خیلی خوشحالم که پسرم در راه خدا به شهادت رسید. شهادت آرزویش بود و عاقبت به آنچه می‌خواست رسید. خودش دوست داشت به شهادت برسد. پسرم شب ۲۳ قدر پارسال به من زنگ زد. گفتم آقا مصطفی نکند شهید شوی. گفت نه من حالا حالاها به شهادت نمی‌رسم. باید مثل حبیب بن مظاهر شوم. ریشم سفید شود و در راه اسلام پیر شوم. اسلام به من نیاز دارد.

از کودکی‌های آقا مصطفی بگویید.

مصطفی چهار ساله بود که عمویش شهید شد. همان زمان‌ها پسرم چهار بالش روی هم می‌گذاشت و سنگر درست می‌کرد و با تفنگ بازی می‌کرد. از همان زمان عشق به جهاد داشت و عاقبت هم در لباس رزمندگی به شهادت رسید.

خدیجه صفرپور همسر شهید

خانم صفرپور چه سالی با شهید ازدواج کردید؟

سال ۸۴ با ایشان ازدواج کردم. حاصل زندگی‌مان دو فرزند دختر و پسر است. زمینه آشنایی و ازدواج ما در هیئت محبین آل طه صورت گرفت. من از سال ۷۷ در انجمن اسلامی بسیج دانش‌آموزی و مهدیه آمل فعالیت می‌کردم و با هیئت محبین آل طه هم همکاری داشتم. آنجا با خواهر آقا مصطفی دوست بودم. با اینکه خواستگاران زیادی از طیف‌های مختلف داشتم چون آدم کمالگرایی بودم دوست داشتم کسی همسرم شود که مرا به کمال برساند. برای داشتن چنین همسری هم خیلی دعا می‌کردم. یک‌بار در ایام فاطمیه حال بدی داشتم. چله گرفته بودم تا خدا ازدواج خوبی برایم رقم بزند. همان روزها منزل هیئت داشتیم. آقا مصطفی را دیدم و ایشان هم من را دیده بود. آن زمان آقا مصطفی هنوز ۲۳ سالش نشده بود. من هم ۲۱ سال داشتم. وقتی قضیه خواستگاری پیش آمد، آقا مصطفی گفته بود که من پس‌اندازی ندارم، اما ملاک من و خانواده‌ام این چیزها نبود. خلاصه استخاره کردم و خوب آمد و وصلتمان جور شد.

در چند سال زندگی مشترک‌تان شهید را چطور آدمی شناختید؟

شهدایی که ما می‌بینیم انسان‌هایی دست‌نیافتنی نبودند. منتها زندگی‌شان سیر صعودی دارد. هر روز از دیروز بهتر است. من احساس می‌کنم در چند سال زندگی با آقا مصطفی به کمال رسیدم. ایشان خصوصیات رفتاری خاصی داشت. یکی از خصوصیات رفتاری‌شان روحیه تلاش و همت مسئولیت‌پذیری بود. اهل سستی و تنبلی نبود. حتی در وصیتنامه‌اش نوشته است برای این انقلاب سستی نکنید. خیلی پرتلاش و خستگی‌ناپذیر بود. برای خدا کار می‌کرد و اهل ریا نبود. در نهایت تواضع و فروتنی بود. اگر جایی کار انجام می‌داد دوست نداشت کسی ببیند. حتی سوریه رفتنش را دوست نداشت کسی بداند. حتی اخیراً مسئولیت‌هایی به او دادند و کسی خبر نداشت. مصطفی در عین دینداری روحیه شادی داشت. بد اخلاق نبود. با بچه‌ها در کنار او احساس خوشبختی می‌کردم. آقا مصطفی با روحیه و قوی بود. سال ۹۴ یک‌بار در سوریه زخمی شد، اما می‌گفت چیزی نشده و سعی می‌کرد نگرانش نشویم.

> محمدطاها هنوز منتظر است پدرش برگردد. چشم انتظار پدرش است. او می‌گوید دعا کن امام زمان بیاد بابام هم همراهش بیاد. خیلی وقت‌ها لباس پدرش را می‌پوشد تا به سوریه برود. می‌گوید می‌خواهم بروم دشمنانم را بکشم

تعامل بچه‌ها با مسئله شهادت پدرشان چیست؟

محمدطاها هنوز منتظر است پدرش برگردد. چشم انتظار پدرش است. او می‌گوید دعا کن امام زمان بیاد بابام هم همراهش بیاد. خیلی وقت‌ها لباس پدرش را می‌پوشد تا به سوریه برود. می‌گوید می‌خواهم بروم دشمنانم را بکشم. یک بار خیلی ناراحت همسر بودم. تلویزیون نگاه می‌کردم. دقیقاً آیه‌ای از قرآن به این مضمون آمد: «از همین مردانی هستند که پای عهدشان با خدا می‌مانند و گروهی از آنها شهید می‌شوند و گروهی در انتظار شهادت هستند» سال گذشته قرار بود ۲۸ اسفند به منطقه عملیاتی جنوب برای راهیان نور برویم، اما مصطفی گفت الان حضور ما در منطقه کمتر از شلمچه نیست. ناراحت شدم که راهیان نور نمی‌رویم. همسرم ۲۶ اسفند رفت و زنگ زد گفت حتماً خودت به راهیان نور برو. عید با پدرم به منطقه جنگی جنوب رفتیم. سر قبر شهید علم‌الهدی در هویزه رفتیم. از مجردی به این شهید ارادت داشتم. آنجا به شهید علم‌الهدی گفتم همسرم خالصانه برای اسلام زحمت می‌کشد، دوست دارم اجرش را با شهادت بگیرد، اما پیر شود و به شهادت برسد.

نحوه شهادت آقا مصطفی چطور بود؟

گویا آنها به منطقه درعا رفته بودند. در ماشینی که می‌رفتند راننده سوریه‌ای بود و باقی از نیروهای افغان و ایرانی بودند. برای شناسایی رفته بودند که به کمین داعش‌ها می‌خورند. خمپاره می‌زنند و ماشین چپ می‌کند. به خواست خدا سریع رزمندگان خودشان را به آنها می‌رسانند و مصطفی را به بیمارستان صحرایی می‌برند. بعد به بیمارستانی در دمشق انتقالش می‌دهند. همرزمش می‌گفت مصطفی می‌خواست لحظات آخر حرف بزند، اما نمی‌توانست حرف بزند. بعد هم به شهادت رسید.

سخن پایانی.

یک بار در خواب دیدم مصطفی لباس بسیجی به تن دارد. تفنگ هم دستش بود. سریع رفتم دستش را گرفتم و گفتم آقا مصطفی بیا به خانه برویم. گفت من دلم می‌خواهد ولی نمی‌توانم بیایم. اینجا از مکانی حفاظت می‌کنم. تعبیرم این بود که ایشان دارد از حریم اهل بیت دفاع می‌کند. من بعد از شهادت آقا مصطفی وجود او را در لحظات زندگی‌ام درک می‌کنم. بعد از شهادتش تا ۴۵ روز پسرم تب داشت و در بیمارستان بود. تا صبح محمدطاها را پاشویه می‌کردم. هم اتاق پسرم گفت خدا این هم بلا سرت آورده باز خدا را صدا می‌زنی؟ آن شب به آقا مصطفی گفتم ببین مردم چه می‌گویند؟ برای پسرمان دعا کن تا خوب شود. همان شب محمدطاها خوب شد. روزهای اول شهادتش خیلی بی‌تاب و ناراحت بودم. یک بار با لباس‌هایش گریه می‌کردم. آقا مصطفی در خواب به یکی از اقوام گفته بود به همسر بگویید من همیشه کنارش هستم. اگر همسرم بود می‌توانستیم بهتر زندگی کنیم و با هم در کنار هم آرامش داشته باشیم. چون هدفمان یکی بود ولی خواست خدا بود که شهید شود. شهادت در راه اسلام سعادت می‌خواهد. چه بسا اگر مرد بودم خودم هم برای دفاع از حریم اهل بیت می‌رفتم. به امام زمان می‌گویم ما تا پای جان هستیم و روی ما حساب کن.

> همسرم از همان ابتدا با مفهوم ایثار و شهادت آشنا بود. برادرش محمد را در جنگ علیه طالبان از دست داده بود. وقتی بحث جبهه مقاومت پیش آمد و دیگر برادرش در دفاع از حرم به شهادت رسید، دیگر نتوانست بماند. رفت تا اسلحه برادرش به زمین نماند

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با صدیقه اخلاقی

همسر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون رضا (عباس) اخلاقی

کیلومترها دورتر از خانواده برای اعتقاداتش جان داد

■ صغری خیل فرهنگ

حکایت غریبی است روایت رزمندگان لشکر فاطمیون. همت مضاعف می‌خواهد از شهر و دیار دل کندن و راهی غربت شدن و دوباره برای هدفی والا بار سفر بستن و راهی غربتی دیگر شدن. مهاجر الی‌الله شدن در قد و قواره هر کسی نمی‌گنجد. مرد عمل می‌خواهد. اهل دلی که هل من معین امامش را با گوش جان بلی بگوید و راهی میدان جهاد با کفار شود. شهید رضا(عباس) اخلاقی از جمله رزمندگان افغانستانی بود که تنها به جهت حضور در جبهه مقاومت اسلامی مدت کوتاهی به ایران آمد و در قالب لشکر فاطمیون راهی جهاد شد. صدیقه اخلاقی همسر شهید رضا (عباس) اخلاقی همکلام‌مان شد تا راوی بخش‌هایی از زندگی مشترکش با شهید شود.

نام فامیل شما و همسرتان یکی است، با هم نسبتی داشتید؟

بله، با هم نسبت فامیلی داشتیم و همین نسبت فامیلی منجر به ازدواج شد. من و رضا وقتی ازدواج کردیم به افغانستان رفتیم تا در شهر و دیار خود زندگی مشترکمان را آغاز کنیم. من و رضا ۱۵ سال همراه هم بودیم. ابتدا در اردوی ملی بود و بعد از ازدواج به شغل آزاد روی آورد. کار بنایی می‌کرد و رزق من و بچه‌ها را در می‌آورد. حاصل زندگی من و رضا سه فرزند است. دو پسر و یک دختر. امید متولد ۱۳۸۴، حامد متولد ۱۳۸۷ و نرگس دخترم متولد ۱۳۹۲ است.

چه شد که همسرتان با داشتن زن و چند فرزند راهی جبهه شد؟

رضا بعد از شهادت برادرش مهدی در سال ۱۳۹۴، دیگر تاب و توان ماندن نداشت. به همین خاطر راهی ایران شد تا خودش را به خیل مدافعان فاطمی حرم برساند.

شما با تصمیمش مخالفت نکردید؟

همسرم از همان ابتدا با مفهوم ایثار و شهادت آشنا بود. برادرش محمد را در جنگ علیه طالبان از دست داده بود. وقتی بحث جبهه مقاومت پیش آمد و دیگر برادرش در دفاع از حرم به شهادت رسید، دیگر نتوانست بماند. رفت تا اسلحه برادرش به زمین نماند. کار و زندگی‌اش را رها کرد تا به سوریه برود. من می‌گفتم خودت را وارد این میدان نکن، زن و بچه داری. بعد از تو، من با این بچه‌های قد و نیم قد چه کنم؟ رضا می‌گفت من که شهادت را دوست دارم، اما شهادت چیزی است که نصیب هر کسی نمی‌شود. مطمئن باش شهادت نصیب من نخواهد شد. سال ۱۳۹۵ کارهایش جور شد و به جبهه رفت. از سوریه با من تماس گرفت و گفت در منطقه است. من هم حرفی نزدم و رضایت دادم. گفتم حالا که رفتی مراقب خودت باش تا سلامت برگردی.

با وجود اینکه در افغانستان بودید، چطور از خبر شهادتش مطلع شدید؟

خبر شهادت همسرم را پدر، مادر و خواهرش برایم آوردند. من در افغانستان بودم که به آنجا آمدند و من و بچه‌ها را از اتفاق پیش آمده مطلع کردند. وقتی خبر شهادت را به من دادند گریه کردم. کار دیگری از دستم بر نمی‌آمد. راهی بود که خودش دوست داشت و در آن قدم برداشت. شهادت خواسته و آرزوی خودش بود. بعد از شهادت همسرم به ایران مهاجرت کردم تا در کنار خانواده همسرم بتوانم زندگی کنم. نحوه شهادتش را هم آنطور که دوستانش گفتند گویی به خاطر اصابت تیر به سرش بود. همسرم در ۹ فروردین ماه سال ۱۳۹۶ در تدمر سوریه آسمانی شد. وقتی مراسم شهیدم برگزار شد من در ایران نبودم. یک ماهی می‌شود که به ایران آمدم. این روزها وقت دلتنگی و دلگیری خودم و فرزندانم به بهشت رضای مشهد می‌رویم و دلم آرام می‌گیرد. دوست دارم فرزندانم درس‌هایشان را بخوانند و در مسیر درست و مستقیم گام بردارند. همسرم عاقبت بخیر شد امیدوارم فرزندانم هم باعث افتخار پدرشان شوند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۲۳

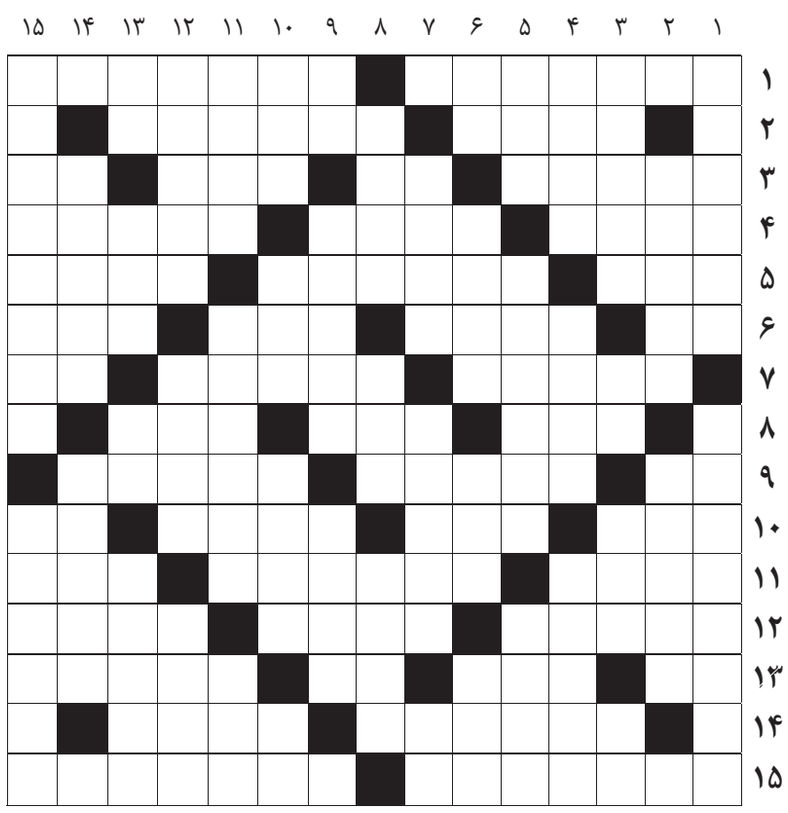

از راست به چپ

■ ۱-شهر آرامگاه حضرت علی(ع)-پاسپورت ■ ۲-کادو-هر آنچه دارای طرحی کلی باشد ■ ۳- یکسره-قلب دوم- تند و بران-پوشش ماکیان ■ ۴-زمان و فصل-کیسه بزرگ برای حمل بار-ناچار ■ ۵-وسیله-دومین شهر پرجمعیت افغانستان-موش خرما ■ ۶-رمق-همسر حضرت ابراهیم-درشت و ستبر-نوشته های درون کتاب ■ ۷-لب ساحل-لقب پادشاهان چین و ترکستان-او ■ ۸- تکنوازی در موسیقی-کیش و مذهب- قلاب کمربند ■ ۹-کلام صریح-روش و قانون-مقدار پارچه ■ ۱۰-خشکی-دوست-پرتو-پهلوان ■ ۱۱-وسیله روشنایی منزل-کر-نفقه ■ ۱۲-از چهار نبی جاویدان-توده بزرگ برف-حس‌ها ■ ۱۳-یادداشت-رود رنگی-گشوده-دوستی از روی اخلاص ■ ۱۴-پروردگار-دوال و کمربند ■ ۱۵-حکومت نادرشاه-جرثقیل کارخانه

از بالا به پایین

■ ۱-جد بزرگ رستم-کشور کلمبو ■ ۲-طوفان شدید-فلزی سفید،سخت و شکننده ■ ۳-لیست-خاک مطیع-زهرآلود-ناصافی در طنین صدا ■ ۴-چرم دباغی شده-گرد ماه-خرس چینی ■ ۵-زادگاه زرتشت در آذربایجان-هر عملی که مخالف عرف و شرع نباشد-گردنده ■ ۶-طریق شعرا-شهر زادگاه نظامی-روح انسان-پیچش و درد شکم ■ ۷-غبار ریز هر چیز-شهری در استان فارس-عدد منفی ■ ۸-وسیله مرتب کردن مو-شر نیست-گواهان ■ ۹-ناپیدا-قصدکنان-نمودادن ■ ۱۰-جوهر هر چیز-مدارا-سپاه و لشکر-خط کش مهندسی ■ ۱۱-جانوری شبیه عنکبوت-روز نهم ماه محرم-اندوه شدید ■ ۱۲-هرجا که در آن نی فراوان روییده باشد-نظر و دید-آبرو و عزت ■ ۱۳-آسیب و آفت-پیاله-ناشنوا-هر سنگ گرانبها ■ ۱۴-چلچله-خوش رو و خندان ■ ۱۵-هر چیز دارای هماهنگی-جنس تایر خودرو

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴	۷			۹	۸		
					۱			
		۳				۶		
	۷		۳	۲				۴
۸	۲							
				۴	۵			۲
	۹		۲				۶	
۵			۹				۱	
۴	۸						۳	

جدول کلمات متقاطع
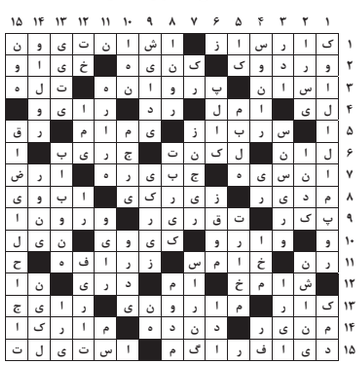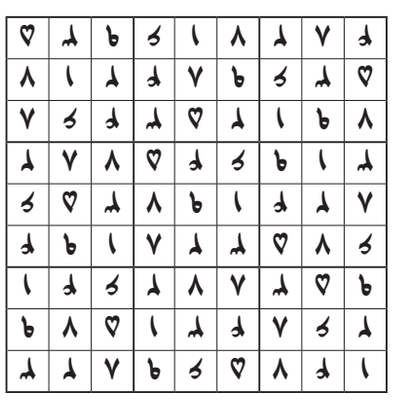
پاسخ جدول شماره ۵۲۲۲